

# عسرت در زمانه عسرت

ضیاء موحد

شاعران در زمانه عسرت

رضا داوری

ح + ۱۳۴ صفحه

انتشارات نیل

اگر خواننده به جای خواندن این فصل بیست و چهار صفحه‌ای این خلاصه را بخواند نه تنها چیزی از دست نداده بلکه چیزی هم به دست آورده که از خواندن این فصل به دست نمی‌آورد. می‌پرسید چرا؟ من يك صفحه از این فصل را عیناً، اینجا نقل می‌کنم، شما ببینید چه از آن دستگیرتان می‌شود. توضیحی هم می‌دهم که نویسنده در اینجا می‌خواهد بگوید که زبان را نباید جدا از فرهنگ در نظر گرفت:

«وقتی می‌توان از ارتباط اجزاء يك فرهنگ (اگر فرهنگ اجزایی داشته باشد) بحث کرد که آن را يك نظام معقول بدانیم و اعتبار را نیز صرفاً به زبان منطقی و مفهومی بدهیم. البته در جامعه بشری می‌شود که از يك نظام معقول سخن گفت اما آن وقت دیگر هر چه می‌گوییم مربوط به تمدن است و اگر کسانی مثل فردینان دوسوسور و ژاکوبسون از سیستم زبان سخن می‌گویند از این جهت حق دارند که نظرگاه علمی دارند یعنی زبان موجود در تمدن فعلی را منظور می‌کنند. می‌دانیم که برگسون هم زبان را زبان عقل می‌داند اما عقلی که او اینجا مراد می‌کند بامعقول هگل یکی نیست. این عقل و زبان متناظر آن مناسب دنیای ماده و وسیله‌ای برای تسخیر این دنیاست. پس آدمیان بنابر اقتضای حاجات مادی و اجتماعی زبان را به کار می‌برند. بدیهی است که زبان وقتی به حرف تبدیل شود چیزی جز آنچه برگسون می‌گوید نیست و اگر این فیلسوف به حیطه تاریخی توجه داشت و بطور مطلق درباره زبان حکم نمی‌کرد، رای او قابل تأمل بود، چه پیداست که او انحطاط تمدن و زبان را احساس کرده است منتهی این وضع را مربوط به ذات زبان دانسته است و به بیان دیگر زبان را عین ذات انحطاط گرفته است» (ص ۱۰). ملاحظه می‌کنید که در این چند سطر اسم چهار آدم معروف، سوسور، ژاکوبسون (که البته منظور یاکوبسون است!)، هگل، برگسون، مثل پاره خشت

شما هم اگر کتاب «شاعران در زمانه عسرت» را بخوانید این سؤال برایتان پیش می‌آید که چگونه این کتاب صد و سی و چهار صفحه شده است و نه مثلاً دو صفحه. البته عنوانهای فصول کتاب خیلی دهن‌برکن هستند:

- ۱- زبان و نسبت آن با تمدن و تفکر جدید.
- ۲- زبان شعر.
- ۳- حافظ و نحوه تلقی ما نسبت به زبان اشارت

او . الف- حافظ‌شناسی ادیبان و منتبعان . ب- تفسیر حافظ بر مبنای نیست انگاری . ۴- شعر امروز و مبانی نقد آن . می‌بینید که درباره هر کدام از این عنوانها ممکن است کتابی در صد و سی و چهار صفحه نوشته شود. اما وقتی این کتاب را بخوانید باز با حیرت از خود می‌پرسید چگونه این کتاب صد و سی و چهار صفحه شده است؟

ببینیم نویسنده در فصل اول «زبان و نسبت آن با تمدن و تفکر جدید» که بیست و چهار صفحه قلم فرسوده چه می‌خواسته است بگوید. حرف حساب نویسنده در این فصل این است که:

- ۱- زبان عبارت، یعنی زبان تفهیم و تفاهم با زبان اشارت، یعنی زبان عشق و همدلی فرق دارد.
- ۲- زبان امروز تفسیر صورتهای خیالی است و ما دیگر با امور واقعی سروکار نداریم (ص ۱۹).
- ۳- تجزیه فرهنگ به اجزاء و عناصر درست نیست و هر جزئی کل فرهنگ است پس بحران زبان همان بحران فرهنگ و انحطاط تمدن است و یکی معلول و دیگری علت نیست (ص ۱۱).
- ۴- در قدیم کلماتی مثل زبان، مکان، محسوس، معقول، ذهنی و خارجی و علم معنای صریحی داشتند، اما امروز دیگر ندارند (ص ۱۷).

روی هم ریخته شده است. چرا و به چه مناسبت؟ زبان عقل برگسون چه نوع زبانی است که به حرف تبدیل می‌شود؟ و چرا با معقول هگل (!) فرق دارد و در اینجا اصلاً چه لزومی دارد که از معقول هگل حرف بزنیم؟ و تازه معقول هگل چیست؟ شاید فکر کنید در صفحات قبل و یا بعد نویسنده در این موارد توضیحی داده است، ولی این‌طور نیست. صفحات قبل و بعد برای اسمهایی گذاشته شده که در این صفحه نیامده‌اند! این‌جا می‌رسیم به یکی از شکردهای نویسنده که تا آنجا که حافظه‌اش یاری می‌کند از آدمها و مکتبها اسم می‌برد بی‌آنکه هیچ تعریفی و توضیحی به دست دهد و یا نقل قول صریحی کند و یا آنکه در این صدمه سی و چهار صفحه حتی ارجاعی به یک کتاب یا مقاله ندهد. نویسنده نه تنها استنادی به مرجعی نمی‌کند، بلکه این کار را دون شأن خود می‌داند و به یقین منظور او از آوردن اسم این همه آدمها و مکتبها دو چیز است: یکی اثبات احاطه داشتن به علوم اولین و آخرین و دیگری خط بطلان کشیدن بر علوم اولین و آخرین. چنان‌که در همین چند سطر که نقل شد منظور از آوردن نام برگسون این بود که پنبه آن مرحوم را بزند تا از این پس به «حیث تاریخی» - که مثل همه عبارات دیگر این کتاب تعریفی از آن داده نشده است - توجه داشته باشد. و به همین ترتیب مثلاً «روانشناسی رسمی» - که معلوم نیست چه نوع روانشناسی است - در صفحه ۱۶ توسری می‌خورد و «متافیزیک غربی» در صفحه ۳۷ کوبیده می‌شود و «هربرت مارکوز» در صفحه ۱۲۵ با مشت به بیرون از رینگ پرتاب می‌شود تا در صفحه ۱۲۷ استتیک را از لوازم هنر امروز بداند، و در صفحه ۱۲۹ «فرود» و «سارتر» و «مارکس» یکجا کف‌دستی می‌خورند تا دیگر آرایشان مؤدی به‌نقی شعر نشود. حالا اگر بپرسیم کدام رای «مارکوز» و «فرود» و «سارتر» شعر را هیچ و پوچ اعلام کرده است نویسنده به خروش می‌آید که ارجاع دادن کار آدم حسابی نیست. البته این شیوه خیلی قدیمی است و هنوز هم آخوندهای خودمان وقتی می‌خواهند حدیثی نقل کنند و نمی‌دانند قال الصادق بگویند یا قال الباقر می‌گویند «علی مانقل» که همان «آورده‌اند» باشد و جان خودشان را راحت می‌کنند.

علاقه مفراط به ذات امور

در پایان این چند سطر که از کتاب آوردیم لابد به عبارتهای «ذات زبان» و «ذات انحطاط» توجه کردید. این یکی دیگر از ویژگیهای فکری نویسنده است که عشق عجیبی به لفاظی درباره «ذات و ماهیت» مسائل دارد و به همین دلیل علوم امروز را که متواضعانه دست از بحث درباره «ذات امور» برداشته‌اند و خود را از قیل و قالهای عهد عتیق راحت کرده‌اند، به کلی مردود می‌داند و می‌گوید:

«این علوم اگر هم علم باشد مربوط به این تاریخ و در زمینه این تمدن است و همین زبانی را می‌شناسد یا می‌خواهد بشناسد که امروز رایج است و در صدد تحقیق درباره «ذات زبان» و «ذات انسان» نیست.» (ص ۱۲). حالا می‌توانید بفهمید که چرا کتاب پر است از «ذات بشر»، «ذات تمدن»، «ذات شعر»، «ذات انسان»، و «ذات» است که پشت «ذات» می‌آید و تأسف پشت تأسف که چرا دیگر کسی درباره «ذات» بحث نمی‌کند و کلی‌گوییهای قدیم از سر گرفته نمی‌شود. و در اینجا این کلید رمز را به دست خواننده این کتاب می‌دهم که بداند نویسنده علم امروز را به‌گناه این که بحث «ذات» را کنار گذاشته است بکلی بی‌ارزش می‌داند و هرکجا حرف از «علم» و «روش علمی» و «محقق» و «متتبع» و «ادیب امروزی» می‌زند مقصودش رد و انکار و احياناً دشنام است اگرچه لحن جمله چنین چیزی نشان ندهد. بنابراین در سطرهایی که در اول این نوشته از کتاب آوردم «نظرگاه علمی» که به «سوسور» و «یاکوبسون» نسبت داده شده به ظاهر صفتی پسندیده ولی در واقع امر نوعی رد و انکار این دو تن است، هم چنان که وقتی در این کتاب بارها می‌خوانید که زبان امروز زبان «تفهیم و تفاهم» است در واقع نویسنده متأسف است که چنین است و شاید به همین مناسبت باشد که در نوشته خود این صفت زشت و ناپسند را از زبان فارسی دور کرده تا دست معنی و «تفهیم و تفاهم» به‌دامن آن نرسد.

نویسنده تأسف دیگری هم دارد که در یافتن آن مشکل نیست و آن این که چرا قبل از میلاد مسیح یعنی زمانی که راجع به «ذات» بحث می‌شد به دنیا نیامده است، چنانکه در این باره می‌گوید:

«در آغاز دوره فلسفه یونانی یعنی با ظهور سقراط و افلاطون و ارسطو بود که این مشکل دلالت الفاظ بر معانی پیش‌آمد و طرح منطقی ریخته شد و باز هم تا آغاز دوره جدید، جدایی کنونی میان علامت و چیزی که علامت مشخص آن بود وجود نداشت یعنی وقتی سخن گفته می‌شد می‌دانستند راجع به چه چیز حرف می‌زنند یا لاقلاً خیال می‌کردند که این را می‌دانند یعنی این تردید و بالاتر از آن، بدبینی و بدگمانی نسبت به زبان وجود نداشت. خدا و معانی و مفاهیم خیر و شر و آثار هنری معانی صریح و قاطع داشت. اما در روزگار ما بسیاری از این معانی بی‌معنی شده است، دیگر کلماتی مثل زمان و مکان، محسوس و معقول، ذهنی و خارجی و حتی علم معنای صریحی ندارند و در واقع نمی‌دانیم مدلولشان چیست» (ص ۱۶).

من فکر می‌کنم اگر کسی دوبار این چند سطر را که الحق چیزی از کشف و اختراع در آن فروگذار نشده به دقت بخواند دیگر ادامه این مقال لزومی نخواهد داشت. واقعاً روزگاری که الفاظ بر معانی دلالت داشته‌اند چه روزگار خوشی بوده است: یاد باذان روزگاران یاد باد! والا اگر همه نوشته‌ها مثل آن یا این چند سطر بود چه وضعی پیش می‌آمد:

«بقول هوسرل علایم زبانی يك منظور ایدة آلی دارد و يك منظور واقعی، معنی ایدة آل التفات به واقعیت

و امر انضمامی دارد که علامت « دال بر آنست . پس زبان ، شیئی یا ناشی از اشیاء نیست و سوژکتیو هم نمی تواند باشد بلکه علایم زبان استعلایی دارد و فعل این استعلا همزمان با بیان جمله است ، حتی وقتی کلمه ای را هم ادا می کنیم عین همان شیئی مدلول نیست و مدلول نیز بدون کلمه معنایی ندارد حالا بیهوده بحث نکنیم که تعلق فلان کلمه به فلان شیئی چراست و دلالت لفظ بر معنی چگونه است .» (ص ۱۵)

ملاحظه کنید که نویسنده خودش هم در آخر کار کلافه شده و فرار را بر قرار ترجیح داده است . من نمی دانم نویسنده فلسفه را به کدام زبان آموخته است . آنچه مسلم است ، هیچ اصطلاح مشهور و پیش پا افتاده فلسفی نیست که در این کتاب به معنای دقیق خود به کار رفته باشد . اصلا نویسنده کلمه ها را در معنی هایی به کار می برد که به قول عربان لایسبغه احد . مثلا من نمی دانم هیدگر چه حرفی زده که ترجمه فارسی آن این است : « بشر باید در بشریت خود بمیرد تا دوباره در انسانیت زنده شود » (ص ۳۵) . و یا « اهل تفکر یعنی اهل عشق » (ص ۴) و عجیب آن که در این کتاب دهها بار « اهل تفکر » به معنای « اهل غیر عشق » چوب خورده اند . و یا « زیستن و اندیشیدن یعنی اصرار در حیوانیت » (ص ۶۴ و ۶۵) .

چرا این کتاب ۱۳۴ صفحه شده است ؟

به سوال اول برمی گردم . چرا این کتاب صدوسی و چهار صفحه شده است ؟ آنچه درباره فصل اول گفتم تا حدی پاسخ این سوال می تواند باشد ، اما پاسخ اصلی را با نگاهی به فصل سوم که نویسنده آن را فصل مهم کتاب می داند می توان داد . این فصل بحثی درباره « حافظ و نحوه تلقی ما نسبت به زبان اشارت او » است .

این فصل که شصت و شش صفحه کتاب را پر کرده ، با حمله به ادیبان و منتقدان که به حافظ پرداخته اند شروع می شود . و همه کسانی که از ابتدای خلقت عالم تا کنون و حتی بعد از این در این باره قلم زده اند و می زنند و خواهند زد بایک چوب برانده شده اند . همه اشتباه کرده اند . همه نقش خویشتن را در آب دیده اند . البته نغمه مخالف خواندن و چوب رد و انکار بر سر عمرو و زید کوبیدن کار تازه ای نیست ، اما این که کسی شصت و شش صفحه را با این کار پر کند بدون آن که خود هیچ پاسخ درست و حسابی به آن همه سوالی که در هر سطر و صفحه طرح می کند بدهد و یا خود را درگیر یک بحث جدی کند ، فوت و فنی می خواهد که باید شناخت . اینک آن فوت و فن :

۱ - نویسنده در ابتدای هر فصل سوالی طرح می کند که به اقتضای الکلام بجز الکلام این سوال خود سوال دیگری به دنبال می آورد و این سوال هم سوال دیگر و هكذا الی غیر النهایه . مثلا « حافظ کیست؟ » (ص ۹۰) ، « شعر با آراء همگانی چه نسبت دارد؟ » (ص ۹۱) ،

« نسبت شعر و آراء همگانی چیست؟ » (ص ۹۱) .

۲ - اما چه کسی باید بدین سؤاها جواب بدهد؟ در این مسابقه هوش هزار سؤالی نویسنده مطلقا شرکت نمی کند . اما دست به کار بی سابقه ای می زند و آن اینکه مخالفانی فرضی و تصویری می تراشد و حرفهایی در دهان آنان می گذارد و آنگاه با آنان دست و گریبان می شود و جنگ مغلوبه می شود . اما هیچ معلوم نیست که این مخالف از کجای این شب تیره سر به در می آورد و ناگهان سر زیر آب می کند و غیب می شود . مثال : « حوزه ای شعر حافظ را وسیله قرار می دهد تا ثابت کند که آنچه امروز در تمدن غربی ارزش و اعتبار دارد از ما اقتباس شده است و حوزه دیگر که این را حمل بر تعصب می کند حافظ را مخالف ربا و تزویر و مدرس اخلاق و اندرزگوی بزرگ می خواند .» (ص ۵۵) و باز :

« گروهی که بیشتر اصرار در غرب زدگی دارند کار را بجائی می رسانند که می گویند در دیوان حافظ هر جا سخن از شادی و تن آسانی است گوینده آن سخن حافظ است و اشعاری که زمینه اش غم است الحاقی است » (ص ۵۵) .

حالا این گروهها کیانند ، از کجا آمده اند ، و غرب زدگی چه ارتباطی با سخن از شادی گفتن حافظ دارد ، مطالبی است که لابد ما از آن سر در نمی آوریم . اما خواننده « شاعران در زمانه عسرت » باید بداند که این کتاب پر است از این گونه استنباطات بدیع و خلق الساعه . حالا يك نمونه از این پیکارهای خونین را با یکی از این مخالفان نامرئی باهم می خوانیم :

« وقتی بعنوان ادیب و منتبع به حافظ نگاه می کنیم بنام حفظ حرمت و اعتبار او « اندیشمند ارزنده اش » می خوانیم و سعی می کنیم با تفسیر خود مانی و مطابق مد روز ، شواهدی برای اثبات این مدعا در شعر او بیابیم ؛ البته به نظر ادیب این مدعا بدیهی است ؛ منتهی قاعده منتبع اینست که برای هر قولی دلایل و اسناد و شواهد و مدارك ارائه شود ؛ چه اگر اسناد و مدارك نباشد ادبیات خودمانی هم هیچ و پوچ می شود و حقیقه غبن و دریغ بزرگی است که این ادبیات از بین برود ؛ پس باید به هر قیمت که باشد جلوی این امر را گرفت ؛ البته نجات این ادبیات به قیمت نابود کردن و هیچ انگاشتن فردوسی و نظامی و عطار و مولوی و حافظ تمام می شود اما مانعی ندارد ادبیات بماند . حافظ و مولوی هر چه می خواهند بشوند ؛ تازه حافظ و مولوی نابود نمی شوند ؛ آنها هم آدمهایی می شوند مثل ما و مگر ما هیچ و پوچ هستیم که وقتی آنها مثل ما شدند ، هیچ و پوچ باشند . من بسهم خود هر قصیدی داشته باشم قصد اسائه ادب به این بشر عزیزالوجود امروزی ندارم ؛ فقط این را می گویم که وقتی حافظ « اندیشمند ارزنده » باشد ، آدمی می شود مثل ما « اندیشمندان ارزنده » ؛ خوب یا بد این امر را نمی دانم و ای بسا که کسانی می پندارند با نزدیک ساختن حافظ و امثال او به خودشان بر قدر و مقام او می افزایند . آنچه بنظر من محرز است و احساس می کنم ، اینست که حافظ « اندیشمند ارزنده » نیست و



سخن غیر مگو با من معشوقه پرست  
کز وی و جام میم نیست به کس پروایی

بقول:

«هوایی که حافظ در سینه خود نهفته است ،  
هوای نجات از تفکر حصولی و اندیشه است و از این  
هوای ، سرها بر باد می رود و «من معشوقه پرست» ،  
رند و انسان کامل است که پروائی جز به حق و حقیقت  
و رندی ندارد» (ص ۸۴) .  
وله ایضاً :

« حیرت و هیبت حافظ برای رهایی و نجات  
از رقیب یعنی شیطان و نفس اماره است .

در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب  
یارب مباد آن که گدا معتبر شود» (ص ۹۷) .

و از این قبیل فراوان . من به خصوص خوانند  
گان را به فصل آخر این کتاب («شعر امروز و مبانی  
نقد آن») ارجاع می دهم که خود داستانی دیگر است .  
بیهوده نیست که نویسنده در مقدمه می نویسد که این  
کتاب «متضمن نکاتی ورای تفکر عادی و عادت فکری  
قوم» است .

و حالا که دارم سطر آخر را می نویسم می بینم در  
محدوده این خریطه سنوری واقعا زمانه ، زمانه عسرت  
است . عسرتی همه جانبه و همه گیر . □

مانند متتبعان دلایل و شواهد قاطع هم نمی توانم ارائه  
کنم» (ص ۶۸-۶۹) .

ملاحظه می کنید که همینطور این کلاف سر درگم  
پیچ و تاب می خورد و آنگاه در این جنگ زرگری گاه  
و بیگاه هم نویسنده عصبانی می شود ، قهر می کند ،  
آشتی می کند . مثلاً این طور :

«اگر حافظ را اینطور فهمیده اید کاش اصلاً  
حافظ را نمی خواندید ! نه ، بخوانید و هر طور می-  
خواهید تفسیر کنید ، بمن ربطی ندارد.» (ص ۱۱۰)  
مثل اینکه معلوم شد چرا و چگونه کتاب صدوسی  
و چهار صفحه شده است . حالا چند نمونه از اظهار  
نظرهایی را که نویسنده برخلاف روش متداول خود  
در امور عقلی کرده می آوریم تا نوع نگرش مشارالیه در  
مسائل معلوم گردد .

در تفسیر این شعر حافظ :

علم و فضلی که به چل سال دلم جمع آورد  
ترسم آن ترگس مستانه به یکجا ببرد

می فرمایند:

«این ترس ، ترس متعارف و معمولی که ما داریم  
نیست . این ترس عین زیر و رو شدن بنیاد هستی  
بشری و گذشتن از علم حصولی و رسیدن به مرتبه  
ولایت است ، و ولایت و عشق کاربازی نیست.» (ص  
۷۱)

و نیز در تفسیر این دو بیت :

ما در درون سینه هوایی نهفته ایم  
برباد اگر رود سر ما زین هوا رود

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

کتاب چیست ؟

براساس تعریف سازمان یونسکو کتاب عبارت است از  
نشریه ای غیر ادواری که حجم آن بدون شمارش صفحات  
جلد از ۴۸ صفحه بیشتر باشد .

تعریف های دیگر :

مجموعه خطی یا چاپی (فرهنگ معین)

اجتماع چند جزو نوشته شده یا چاپ شده که آنها را  
به هم منضم کنند و به یکدیگر متصل نمایند . (ناظم الاطباء)  
فرق بین کتاب و رساله آن است که در لفظ کتاب و مفهوم  
آن تمامیت منظور است و در رساله منظور نیست . (دهخدا)  
به نقل از کشف اصطلاحات الفنون) .

